



فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی

www.shahrvand-newspaper.ir

صاحب امتیاز: جمعیت هلال احمر

مدیر مسئول: عبدالرسول وصال

سر دبیر: سید افشین امیرشاهی

نشانی: تهران، فلکه دوم صادقیه

ابتدای بزرگراه محمدعلی جناح

کوچه شهید طاهریان، شماره ۲۴

کدپستی: ۱۴۸۳۷۷۸۱۷

فکس: ۴۴۹۵۶۱۰۰

تلفن: ۷-۴۴۹۵۶۱۰۱

تلفن روابط عمومی: ۴۴۹۵۶۱۰۹

چاپ: جام جم

توزیع: شرکت دنیای اقتصاد تابان

تلفن: ۸۷۷۶۲۲۰۰

امور شهرستان ها: ۸۷۷۶۲۲۰۱

تلفن سازمان آگهی ها: ۴۴۹۵۶۲۰۰-۲

فکس: ۴۴۹۵۶۲۰۳

مبتاق نامه اخلاقی حرفه ای روزنامه شهرود

رادر سایت یخوآنبند

http://shahrvand-newspaper.ir/ Misagh_Name

telegram.me/Shahrvand_Newspaper

instagram.com/Shahrvand-Newspaper

صفحه
آخر



ایمیل صفحه آخر: safhehakhir@shahrvand-newspaper.ir

تقویم تاریخ

رخداد

لشکر کشی نادرشاه افشار به قندهار برای سرکوبی شورش افغان ها
۱۱۱۵ (خورشیدی)
نخستین پرواز ثبت شده انسان با بالون توسط برادران مون گلفیه در پاریس (۱۷۸۳ میلادی)
درگیری ژاندارم های ایران به فرماندهی کلنل محمدتقی خان پسیان با سبامیان روس در همدان و تصرف این شهر از سوی ژاندارها (۱۲۹۴ خورشیدی)
امضای قرار داد صلح دیتون میان صرب ها، کروات ها و مسلمانان بوسنی هرزگوین پس از ۳ سال نسل کشی (۱۹۹۵ میلادی)

طلوع

ادوارد سوم - پادشاه انگلستان و فرمانروای ایرلند از ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۷ میلادی، از موفق ترین فرمانروایان انگلیسی در قرون وسطی (۱۳۱۲ میلادی)
رنه ماگرت - نقاش بلژیکی، از برجسته ترین نمایندگان سوررئالیسم در نقاشی، ابداع کننده جناس تصویری (۱۸۹۸ میلادی)
ایزاک بشویس سینگر - داستان نویس آمریکایی، برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۷۸ میلادی، صاحب آثاری چون: جادوگر لولین، ملک اربابی، خانواده مسکات (۱۹۰۲ میلادی)

غروب

هنری پرسل - نوازنده آرگ و آهنگساز باروک اهل انگلستان، صاحب آثاری چون: اپرای شاه آرتور، اپرای ملکه پری، اپرای طوفان (۱۶۹۵ میلادی)
فرانتس یوزف یکم - امپراتور اتریش، پادشاه بوم، مجارستان، کرواسی، گالیسی و لودومریا (۱۹۱۶ میلادی)
محمد عبدالسلام - فیزیکدان پاکستانی، برنده جایزه نوبل فیزیک سال ۱۹۷۹ میلادی برای بسه آرایه فرمول بندی واحدی برای نیروی الکترومغناطیس و نیروی هسته ای ضعیف (۱۹۹۶ میلادی)



قاب کوچک



یک باغمدام معمولی بر روی رودخانه مقدس چمنادر هند. مردان ماهیگیر و مرغران دریایی، هر یک جدا جدا به دنبال روزی، عکس: سوما خاندالوا/ Reuters

نگاه

فضای مجازی در بم، آفت نداشت!

صفحات شخصی در آن به کمک مخاطبان عضو شان کار جمع آوری را از همان ساعات اولیه شروع کردند که هر کدام شان به تنهایی یک شهر را از هر مصیبتی نجات می دهد. جاشنی کمک و امدادسانی طعم رقابت به خود گرفت؛ رقابتی که از سوی مسئولان مغفول واقع شد و آن قدر این امدادسانی را در دهانشان مزمزمه کردند که فرصت را برای قدعلم کردن سایر افراد غیر حرفه ای باز کردند.

این ظرفیت غیر قابل کتمان در شبکه های اطلاع رسانی می توانست در قیل از وقوع حادثه هم فعال عمل کند و نسبت به چگونگی مواجهه با حوادث طبیعی پیام منتشر کند. نکته مهمی که از سوی سایر رسانه ها خصوصاً رسانه ملی هم مغفول مانده است.

به نظر می رسد حالا که فضای مجازی در اختیار انبوهی از افراد جامعه قرار دارد، کارکردهای مناسب تری را شاهد باشیم، همچنان بیش از حد در فضای مجازی در راستای تولید و انتشار فیلم و عکس واقعی و جعلی؛ نشان داد صاحبان صفحات در فضای مجازی هنوز تا رسیدن به کارکردهای مناسب این رسانه فاصله زیادی دارند. فضایی که مثال معروفش شهره عام و خاص است که هم چاقو آشنیز خانه است، هم آلت قبل، به گمان این روزها بند دوم این مثال به شکلی کاملانرم در حال کشتن وقت و مانی برای دیر رسیدن وسایل و تأخیر در امدادسانی شده است.

و حیدار و نقی اسال ۱۳۸۲ زلزله ای با قدرت ۶/۵ ریشتر شهر بم در استان کرمان را لرزاند که قریب به ۲۷ هزار نفر جان خود را از دست دادند. کمک رسانی در آن روزها بدون استفاده از هیچ گونه شبکه اطلاع رسانی و به اصطلاح فضای مجازی و به همان شکل سنتی و همیشگی اش به انجام رسید؛ یعنی همان چادرهای سر خیابان ها با یک یا دو نفر متصدی داخلش.

آن زمان نه خبری از سلبریتی های اینستاگرامی بود و نه کسی با پای خودش رهنسار بم می شد. شاید یکی از دلایل این بود که رسانه ای نبود که فعالیت این قشر از افراد را به نمایش و بین سایر نفرات با اشتراک گذارد.

وزلزله بم پیا همین آخرین زلزله شمال غرب در زلزله در استان آذربایجان غربی، زمانی رخ داد که مردم وسیله ارتباطی در دستشان تلفن همراه بود که فقط قابلیت ارسال صوت و پیام کوتاه را داشت. همه کسانی هم که قصد کمک و ارسال محصول و تسهیلات به مناطق زلزله زده را داشتند، کل مسافتی را که باید طی می کردند تا وسایل اهدایی خود را به نهادهای سازمان های مریوطه برسانند، به یک کیلومتر هم نمی رسید.

اما حالا زلزله استان کرمانشاه مصادف شده است با ظهور و حضور فضای مجازی، فضایی که صاحبان

فوکوس

۳۳ سال پیش، برابری بیست و یکم نوامبر ۱۶۹۴ میلادی، ولتر، از نامدارترین فیلسوفان و نویسندگان فرانسوی عصر روشنگری در پاریس به دنیا آمد. شهرت ولتر به خاطر ذکاوت خارق العاده، مخالفت با کلیسای کاتولیک، حمایت از آزادی مذهب، آزادی بیان و شجاعت در بیان نظریات بی پرده است. او در تمام سبک های ادبی و نوشتاری از جمله نمایشنامه، شعر، رمان، مقاله و نوشته های تاریخی و علمی ذوق آزمایی کرده است. ولتر بیش از ۲۰ هزار نامه و بیش از ۲ هزار کتاب و کتابچه نوشت و مانند بسیاری از متفکران عصر روشنگری در آثارش اغلب به نقد عدم مدارا، تعصب مذهبی و ساختار قدرت در فرانسه عصر خود پرداخته است.



پارک شهر



مریم سمیع زادگان
نویسنده

دیدن عکس آگهی ترخیصش همان بیرون بردن آخ بلندی از میان لب هایم همان. آن قدر بلند می گویم آن «آخ» را که چند روز بعد مرد و زن بی هوا برمی گردند و نگاه می کنند. یکی از آنها که کنجکاو تر است، کوتاه نمی آید، راهش را کج می کند و می آید نزدیک تر. به عکس نگاه می می اندازد و می پرسد: «آشنا بود؟...» می گویم: «همیشه این جا، توی همین پارک می دیدمش. باغبان همین پارک بود». زیر لب خدا بیامری می گوید و می رود دنبال کارش. ذهن من هم می رود پس از روز. چند ماه پیش بود، مرداد یا شهریور، زیر آفتاب داغ تابستان، لباس یکسره سبزه مخصوص کارکنان پارک به تن داشت و شلنگ به دست، مشغول سیراب کردن درخت های تشنه پارک بود. صورتی آفتاب سوخته داشت و گونه هایی از شدت گرمای مرزنگ، سن و سالی از او گذشته بود، شاید ۷۰. شاید هم بیشتر. کپورت سن و گونه های سرخش نگرانم کرد، گفتم: «خسته شدی پدرجان، توی این گرما... بیا کمی بنشین و

باغبان پارک

استراحت کن...» لبخند شیرینی به لب نشاند و گفت: «کار برای من راه حل فرار از فکر کردن است دختر جان. کافی است دودقیقه بیکار بمانم، فکر و خیال می آید سراسر. وقت هایی که سرم گرم است، حالم بهتر است.» خوب یاد مانده، آن لحظه به آسمان بی ابر نگاه کردم و گفتم: «آخر توی این ساعت روز و توی این آفتاب؟» انگشت شستش را گذاشت سر شلنگ و آن را به چپ و راست تکان داد، انگار می خواست عادل باشد و به همه گل و گیاهها به یک اندازه آب برساند. بدون این که نگاه کند، آهی کشید و گفت: «فکر و خیال، گرما و سرما حالش نمی شود. تابستان و زمستان ندارد، گرفتارم. آدم گرفتار گرما و سرما نمی فهمد، یک طوری بی حس می شود انگار...» مکنکی کرد و سسکتوی. طولانی نبود و دوباره شروع کرد به حرف زدن. «ادم گرفتار دنبال گوش می گردد، گوش مجانی...» این را مادر بزرگم همیشه می گفت و به گمانم پیرمرد آن گوش را پیدا کرده بود. «یک پسر دانشجو دارم و یک دختر دهمخت. ته تغاری به دارم که هنوز مدرسه می رود. پارسال مادر بچه ها، بعد از تحمل یک بیماری سخت عمرش را داد به شما کلی

خرج دوا و درمانش شد، فدای یک تار مویش. کاش خوب می شد، نشد. عمر دست خداست، راضی ام به رضای او. خودش شاهد است هیچ شکایتی ندارم، چه کنم؟ پیش آمده دیگر، قسمتش این بود. قسمت من هم... هزینه خاکسپاری و قبر و کفن و دفن یک طرف، قسط و وامی که برای درمانش گرفته بودم، طرف دیگر. قبل از مرگ صدام کرد و گفت: «با پول قرضی برابرم قبر نخری هالا...» نشد، مگر حقوقم چقدر است؟ چند غزا، به هیچ جا نمی رسد. آن قرض هم اضافه شد به قرض هایم.» شلنگ را پای در ختی گذاشت و سرش را با کندن علف های هرز مشغول کرد. در جمعه شیرینی که چند دقیقه قبل خریده بودم، باز کردم و رفتم سمتش، تعارفش کردم، تشکری کرد و شیرینی برداشت. از توی جیبش دستمال پارچه ای کشید بیرون و شیرینی را با دقت داخل آن بقیچه بیچ کرد. لبخند شیرینی زد، به شیرینی همان شیرینی، با پروم در دستمال بقیچه بیچ شده کف دستش اشاره کرد و گفت: «هی بروم برای ته تغاری...» موقع بیرون رفتن از در پارک، دوباره نگاهم می افند به آگهی ترجمه و عکس پیرمرد اسمش در دست نوشته شده و زیر آن ریزتر، «پدری مهربان». با خودم فکر می کنم چه حرفه ها، مگر پدر نامهربان هم می شود.



ما، زلزله و دندان مرغ!

هر از چندسالی فعال می شوند. گسل هایی که حالا با با با بی گران، نشانمان داده که به درد و غم ما بی اعتنا هستند و کورانه به بلعیدن زندگی ها و جوانی هایمان دست می یازند! در حال وهوایی که بسیاری از کشورهای زلزله خیز، طبیعت به ظاهر رام ناشدنی را با تحقیق و کار پژوهش آرام کرده اند و زلزله را به امری کم ضرر بدل کرده اند اما در کشور ما، زمین لرزه هنوز هم شر و سیمایی هیولایی دارد و شاید به همان میزان جان می گیرد که در قرون گذشته می گرفت و همچنان واکنش ما به کمک های امدادی محصور است همان قدر نادیدنی است که دندان مرغ... در این چند روزی که زلزله ماجرای زلزله در کرمانشاه می گذرد، بسیاری در رسانه ها نیش پیکان انتقادهایشان را به سوی «مسکن مهر» نشانه رفته اند و تمام کلمه کوزه های مصیبت اخیر به دست نام بخش بزرگی از آن را بر سر دولت «مهرپور» شکسته اند. در این که مسکن مهر نیز همانند اکثر بقیه در به اتفاق سیاست های آن ۸ سال کذا، سیاستی بیشتر نمایشی بود و به جای کار در خور با هدف «حمایش کار» در پیش گرفته شده بود، کمتر می توان تردید داشت اما نکته انتقادی ماچرا اینچاست که مشکل بنیادی مسکن سیستم مدیریتی است که فارغ از این دولت و آن دولت، در ترمیم سیاست های نادرست از خود جزیره نمایی

حرف روز



مهدی مالک
روزنامه نگار

ظرفی چندروز پس از ماجرای در دیوار زلزله در کرمانشاه در صفحه شخصی اش نوشت: «اگر ما تا به امروز زنده ایم، بیشتر به این دلیل است که هنوز در محل زندگی مان زمین لرزیده است...» این جمله نکته درناکی در خود نهفته دارد و آن این که: ما با اقبال و شانس است که روزگاری می گذرانیم و نفس کشیدنمان بسته به این است که کی زمین اطرافمان به زلزالی می افتد و در هنگام زلزله چقدر شانس رفیق راهمان است و گرنه که در همه این سال ها زلزله پشت زلزله بر سر این سرزمین هوار شده و دروغ از تمهیدی برای کاهش درد مردمی که هر از چندی، گرفتار اهرمین زلزله می شوند و خان و مانی که به رنج سالیان تدارک دیده اند، در پیدا صدمه ثانیه از کف می دهند و گهگاه بی آنکه مجال گفتن آهی پیدا کنند، با هزار سالگان سر به سر می شوند و اگر زنده بمانند هم که، تازه اول مصیبت است و باید داغ رنگان نشان را تانفس و ایسین بر دوش کشند و بر کف قبای خود لعنت فرستند که چرا زنده مانده اند و با عزیزانشان نیز نکشیدند... این قصه سوگبار سرزمین ماست که هنوز با همه بلاهایی که زلزله بر سرمان آورده، باور نداریم که کشور ما روی گسل های کوچک و بزرگی بنا شده که

از زهر دری سخنی

سفر پر مشقت
جهانگرد در جستجوی پاسخ پرسش هایش کشورهای را یکی پس از دیگری پشت سر می گذاشت از هند و نبت و چین گذر کرد، به اهرام مصر رفت، به خرابه های بابل سرک کشید، اما هیچ نشانی از حقیقت نیافت. عاقبت به سرزمین خویش، شهر خویش، محله خویش و خانه خویش بازگشت. کنار درب خانه گدایی به چشم می خورد. گدا کلاهی پوستی، مانند آنچه او سالها قبل بر سر مردم ترکستان دیده بود بر سر گذاشته و چهره آفتاب سوخته داشت. این چهره نیز به اهالی مغرب زمین نمی مانست. او راجع به ملیت و نژاد پیرمرد گدا، به فکر فرو رفت. هنگامی که به قدر کافی نزدیک شد، پیرمرد سرش را بلند کرد، نگاه پرفروزی به او انداخت و با صلابت و آرامش تمام گفت: «پسر، تا کی قصد داری عمر پر از زشت را به بیهوده گردی بگذرانی؟ جهانگرد با تعجب تمام گفت: «شما من را از کجا می شناسید؟ و از کجا می دانید که من جهانگرد هستم؟ وانگهی اصلاً شما چه کسی هستید؟ از کجا آمده اید؟» پیرمرد گفت: «گفتم هنوز هم به گشت و گذار بیهوده مشغول هستی. برای تووسر نوشت تو چه اهمیتی دارد که من این ها را از کجا می دانم و یا که هستم؟ کنجکاو بیهوده تو بیعت بی حاصل ماندن عمرت شده است. تو به غلط تاکنون به آنچه بیرون از وجودت روی می دهد، پرداخته ای و از یافتن حقیقت در اندرون خود عاجز مانده ای. حقیقت در هیچ بیابان یا خرابه ای دفن نیست، حقیقت در کتاب های سری هیچ معبدی مخفی نشده است. از خود مگریز تا از حقیقت نگرین بخت باشی.» پیرمرد پس از گفتن این جملات ناپدید شد و جهانگرد به خانه قدم گذاشت. خوشحال از آن که سفر ۱۰ ساله اش نتیجه بخش بوده است. حداقل حالا می دانست کجا و به دنبال چه بگردد. در حالیکه همسایه ها نمی دانستند، زیرا آنها آن ۱۰ سال را بین مطبخ و اتاق خواب می گذرانده بودند که سفری به مراتب کوتاه تر و بی مشقت تر بوده است.

اسب و هوای
اسب، پیوسته به دور سنگ آسیاب می چرخید تا آن را به چرخش در آورد، به امید رسیدن به هوایی که جلوی رویش آویخته بودند. تلاش اسب برای رسیدن به هوای نر و بالاخره وقتی شب می شد، اسب به حکم آسیبان می توانست آن هوای را بخورد. و این درست تصویر تمدن امروز بشر است.